

۱۷۳۱۱ ... در بزرگداشت استاد سید محمد محیط طباطبایی ...

اثر: دکتر مهدی ماحوزی

از: دانشگاه آزاد اسلامی

۱۷۳۱۲ ... ای برگ قوت یافتی، تا شاخ زابشکافی (۱) ...

۱۷۳۱۳ ... چکیده ...

۱۷۳۱۴ ... عز درویشی و خرسندی توانگری و به موهبت دانش و معرفت والایی ...

۱۷۳۱۵ ... دیدگاه‌های تاریخی و جغرافیایی استاد و آثار ارجمندوی، مستند ...

۱۷۳۱۶ ... در عرصه شعر و ادب گوینده‌ای است سخن سنج و نادره گو و در ...

۱۷۳۱۷ ... در پایان این مقاله منظومه‌ای است در توصیف شخصیت استاد ...

۱۷۳۱۸ ... مقام استادی و اهتمام در نگاهداشت حرمت دانش و دانشگاه و منزلت ...

۱۷۳۱۹ ... دانشگاهیان ...

در این راه و در این مسیر و در این راه و در این راه

میشود تا به این سطح و به این مرحله که در این راه

تجربیات و آموخته‌ها را در این راه و در این راه و در این راه
 روش و تجربه و دستاورد این بزرگداشت، تا شاخ را بشکافتی تا به
 آن راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
 در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه
 همچنان که یک برگ نیرو می‌گیرد، شاخ را می‌شکافتد و از تنگنای زندان آزاد
 شده، با سرسبزی و نشاط اعلام وجود می‌کند، آدمی نیز در دوزان جنینی چون برگ
 درخت از تنگنای رحم به قوت آزاد می‌شود و از زندان تنگ و تاریک چند ماهه به
 فضای بزرگتر و شاملتر پر می‌گشاید. در این راه و در این راه و در این راه
 این توالی مرگ و حیات و تجدد و استحاله در آدمی چون در سایر موجودات تا
 پایان عمر دیده می‌شود، نهایت در بیشتر مردم این دگرگونی، صورتی و اعتباری
 است و در برخی که همان پاکان و گزندگان و دانایان و عارفان باشند، این استحاله در
 مسیر اغایت و کمال و نیل به بزرترین مرتبه جمال ادامه می‌یابد و در این راه و در این راه
 تا همچنانکه کیفیت رستن از زندان شاخ برای بزرگ منجهول است و در این راه و در این راه
 پیچیدگی هرگز آشکار نخواهد شد، در کشف چگونگی این تجدد و استحاله در
 انسان به ویژه در پهنه ارزش‌های متعالی او نیز راهی به جای نخواهیم برد. در این راه و در این راه
 بنظر می‌رسد که این کیفیت، از جنس همان جزر و مدی است که در دریا
 مشاهده می‌شود. موج و تلاطم و ناآرامی و انقلاب، در ذات دریا مندرج است و این
 حرکت موج عشق است، سرکشی یک روح ناآرام و ملتهب است که از جمود و
 سکون خسته شده با پرش گستاخانه خود به سوی ابدیت و حقیقت هستی
 می‌خواهد این سنج تیره و تاریک را ویران ساخته، بر عرصه پرتو ارحم حیات،
 طراوت و روشنی و هستی و زیبایی فروریزد.

در این راه و در این راه و در این راه و در این راه و در این راه

ای غنچه گلگون آمدی، وز خویش بیرون آمدی

با ما بنگو چون آمدی، تا ما زخود خیزان کنیم
 استاد بزرگ و دلدادۀ ما - محیط طباطبائی - بلبل فریادگر بوستان تقوا و فضیلت
 است، نغمه پرداز دانش و آگاهی است، سبزپوش خضر کوشی است که سرخوشی
 او از آن بوستان است و شادی و خرسندی ما از نغمه ها و فریادهای دلپذیر او، که
 لحظه ای فرو نمی نشیند، تا جان های فرو افتاده در حقارت ها و مسکنت ها را با خود
 دمساز کند.
 ای بلبل آمد داد تو، من بنده فریاد تو
 ای سبزپوشان چون خضر ای غیب ها گویان به سوز
 تا حلقه گوش از شما پر دُر و پر مرجان کنیم
 او طوطی شکر لبی است که عشق تمام نشدنی او شیر و شکر اوست و گویایی او
 از شکر خایی اوست. گویی عنقایی است که قاف او مسجد الاقصای دل است، پرواز
 دهنده جان های ملول و نگران ما به سوی بی نیازی و درمان کننده مضائب ماسیت،
 از ناخرسندی و سفله نوازی؛ همه چیز او عشق است، فرزند و خان و مان او عشق
 است. او را با سوداگری ها نسبتی نیست. چون دیو جانس کلبی خُم نشین فقر است
 و این سلطنت را با هیچ تعینی معاوضه نمی کند؛ از این رو کمترین قلمرو او از ماه تا
 ماهی است.
 خویش من آن است که از عشق زاد
 در این رهگذر عقل مصلحت اندیش فرصت خودنمایی نمی یابد.
 آن معلّم که خرد بود، بشد، ما طفلان
 یکدیگر را ز چنون تخته زنایم همه
 آن تردیدهای تیزابگون و آن وسوسه های اندوه زار را در حریم او راهی نیست:

ای غم اگر مو شوی، پیش منت باز نیست
در شکرینه یقین، شرکه انکار نیست

غصه در آن دل بود کز هوس حق تهی است
غم همه آن جا رود، کنان بُت عیار نیست

در دل اگر تنگی است، تنگ شکرهای اوست
وز سفری در دل است، جز بتر دلداز نیست

ای غم از این جا برو، ورنه سرت شد گرو
رنگ شب تیره را تباب مده یثار نیست

ای غم شادی شکن، پر شکر است این دهن
کز شکر آگندگی، رخصت گفتار نیست

وقتی محیط از تاریخ اسلام اوائل سخن می‌گوید، گویی در سقیفه بنی ساعده حضور دارد و شاهد ماجرای حکمت است و ذهن جستجوگر او روزنه‌ای روشن است بر تاریخ پرمجازی ملل و نحل و شأن نزول هر یک. چون می‌خواهد از حدود و نفوس ممالک دم زند، گویی مسأحه است که از رهگذر مسأحه طول و عرض نوازه‌های مرزی را بر شمرده، نکته‌ای تاریک و بخاراآلود بر جای نگذاشته است. رأی و نظر او بویژه در جغرافیای سرزمین‌های اسلامی مطاع و متبع متورخان و پژوهشگران است.

در عرصه شعر و ادب، گوینده‌ای است سخن سنج و نادره‌گو و در نویسندگی معیار نثر دری و مفتاح مضایق سخندانی و سخنوری.

در فضایل انسانی نمونه انسانی وارسته که خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دارد. رندی آموخته‌ای است که در کسب این فضیلت جان و روان سوخته و دُردی کشی آموخته، نه دونان را بهر دونانی نواخته و نه متعینان را از رهگذر تعین، تشریف مدح و ستایش بر ساخته. عشق به ایران و ایرانی در خمیره او و شیفتگی به فرهنگ و معارف اسلامی در سریره اوست.

محیط درگذشت - محیطی که یا همه محاطی هایش محیط بود، یا همه فروتنی هایش به ذوره احتشام و تعالی بر شده و سینه او کتابخانه اوست.

جای عبدالحسین حائری خالی است تا با رقم و عدد به ما بگوید که خانه اصلی استاد کجاست، استادی که هر روز و شب چند کتاب خطی و چاپی در آستانه ۹۰ سالگی و صدسالگی برمی خواند و برمی نوشت. کتابخانه مجلس، خانه اصلی او بود و دفتر کار حائری گواهی است راستین بر حضور پیوسته او.

او که به عز درویشی و خرسندی، توانگری یافته و به موهبت دانش او معرفت والایی و برتری، شایسته آن است که مصداق واژه «من» در این بیت بلند و ارجمند مولانا قرار گیرد:

تو نطفه بودی، خون شدی، و آن گه چنین موزون شدی

پیش «من» آی آدمی تا زینت موزون تر کنم
او مرگ را گشایش در زندان و کعبه مقصود عازفان می دانست
همه دل ها نگران ستوی عدم است این عدم نیست که باغ ارم است
این همه لشکر اندیشه دل ز سپاهان عدم یک عیلم است
ز تو تا غیب هزاران سال است چون روی از ره دل، یک قدم است
روانش شاد و خانه اش در آن جهان آباد باد

شاید این بیت را می توانیم به این گونه نیز ترجمه کنیم: تو نطفه بودی و خون شدی و آن گه چنین موزون شدی. او مرگ را گشایش در زندان و کعبه مقصود عازفان می دانست. همه دل ها نگران ستوی عدم است این عدم نیست که باغ ارم است. این همه لشکر اندیشه دل ز سپاهان عدم یک عیلم است. ز تو تا غیب هزاران سال است چون روی از ره دل، یک قدم است. روانش شاد و خانه اش در آن جهان آباد باد.

بیت مولانا در این بیت نیز به این گونه می تواند ترجمه شود: تو نطفه بودی و خون شدی و آن گه چنین موزون شدی. او مرگ را گشایش در زندان و کعبه مقصود عازفان می دانست. همه دل ها نگران ستوی عدم است این عدم نیست که باغ ارم است. این همه لشکر اندیشه دل ز سپاهان عدم یک عیلم است. ز تو تا غیب هزاران سال است چون روی از ره دل، یک قدم است. روانش شاد و خانه اش در آن جهان آباد باد.

در بزرگداشت استاد شیخ محمد محیط طباطبائی

شادروان استاد شیخ محمد محیط طباطبائی

تسلیت در غم ما را بپذیرد و ما را در غم تو تسلیت دهد

در جلسه ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر روز چهارشنبه ۳۰ دی ماه ۱۳۷۱

دانشگاه تهران

امروز در این کنگره استاد شما

امروز شمسالملک سخن را امثالید

عزیزان ما را فرستید شفا را

در میانگر جبهید و بشر این درد ادوائید

دانی که این بحر محیط از چه محیط است

زانشیشه در بیخ است گرش در نغزائید

آن فرروزانفر و آن سیطره گرانست

بسرورده اوید و منور او را سفرائید

بدرجای بشدید و ازه آورد معینید

گرنیست همائی، خلف صدق همائید

بدر ساخت صفا نادره تاریخ ادب را

گسر خود نه صفائید همانا که صفائید

در کار سخن سنجی در جای بشهارید

گسوینده فحلید و امشیرالشعرائید

دازالادب اینجاست بفرهنگ و گرانسنگ

مستعمار شماست و نگهدار بنمائید

گسرواستطه رشته در ادب اینجاست

تغییرات شک از خاطر جوینده زدائید

تسلیت در غم ما را بپذیرد و ما را در غم تو تسلیت دهد

دانش و داریدش ز اسلاف به اختلاف
شاید که از عهده شکرش بدر آید
بر جای ونه در جای بزرگان هنری نیست
ز آن طرفه هنرها که شما راست بشناید
گیتی گر از این شاخ گرانبار یکام است
بر ذمه شما را که بر این بار فزاید
فرمان چون شما راست، بود کشتی پشته
پشته نبود، گر نه شما میروکیاید
زی گول تنک مایه، از این پایه مکاهد
کاین، خانه علم است و شما خانه خدائید
ز آن دُر که علی سفت، گشایم در مقصود
کز جهل تمام است، چو زی کفر گرائید
«هل یستوی» آموخت نبی را، که بزرگ است
زی پاک خدا ربیت دانا که شما شناید
این قبله گر امروز ستایشگر فضل است
صد شکر شما را، که شما قبله نمائید
گویا نه منم هیچ، که گوینده محیط است
گویید شما سخنه سخن، کز علمائید
تا در صفت فضل محیط است سخنها
در حکم خدائید و مرا او را خلفائید
خیزید به تحمید و درودی بفرستید
آن میرادب را، که بدین رسم سزائید
دیر است بر این پهنه فرخنده امیر است
دانش و از صدق بر این گفته گوائید

از نقد بسی گوهر ناسفته که پیر است
 ز اندیشه بسی گوهر معنی که بزائید
 تا نبود قضا بود مرآن بیخردان را
 تا بود چنین برادر جاهل بنمائید
 آن گوشه که او بود، کنامی ز بیان بود
 غریدن او را نگرید ار به گمائید
 او زآن همه خرسندی، در گوشه گهر داشت
 آن گوشه بکاوید و گهرها بنمائید
 ای اشران که استاینده اولاد رسول است
 بر قاعده بستود و بپایدش ستائید
 مرگش نبود خرد که گوید فلان رفت
 جفتش نتوان جست که دانید ربائید
 زی بسط پیمبر سخن سخنه گرم نیست
 باید که شما بندازانها بگشائید

مهدی ماحوزی

پاورقی‌ها

۱- همه بیتهایی که بدان استشهاد یا استناد شده است، از مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در دیوان شمس تبریزی است.

غزل خداحافظی با دانشکده ادبیات

اثر: سید محمود الهام بخش

چه خانه‌ای که به سمت غروج پنجره داری

به صفحه صفحه دل کوچه کوچه خاطره داری؟

به چشم من تو گشودی دری به شاخه طویی

به سوی سدره هم از دل هزار پنجره داری

نظیر آتش زردشت و نور طور تجلی

شیراز شعله اشراقها به مجمره داری

طنین گام دو صد همصدا نهفته به گوشت

نوای نای دو صد آشنا به حنجره داری

عجب مدار که در اوج گلهکشان غروجی

میدار در پیش ادب در میان دایره داری

گر آشیانه کنی در رواق منظر چشمش

به چشم روشن حافظ شگرف منظره داری

یقین نظیر نداری و لیک در نظر من

تو با سدید و خورنق سر مناظره داری

یگانه نام تو دانشکده نشان ادبیات

که از منفاخر تهران بهین منفاخره داری

بنهار بنود و فروزاتفر آن بدیع زمانه

معین، قریب، همایی به ذکر تذکره داری

کنون هم از همه خوبان نشانه‌هاست به رویت

زخال لطف، به قانون حسن تبصره داری

کتابخانه مجهز کتابخوان متبحر

چون گل به هر ورقی نکته‌های نادره داری

بنفشه زار غزل، سبز باش و مؤده بی‌باور

مرا که بسته به زنجیر بانگ زنجیره داری

محک زدم سخن خویش را به وصف صفایت

ز نقد بانگ برآمد که ز ناسره داری

سخن به مهد سخن می‌بری؟ چه می‌کنی الهام؟

چه بی‌ثمر شجری در خور مشاجره داری

غزل سرودی و بدرود گفتمی از سر حسرت

به گلشنی که زهر گل هزار خاطره داری

تهران، بهار ۱۳۷۷